



گفت‌وگویی احمد طالبی‌نژاد با فرهاد اصلانی، بازیگر «۷۷/۶/۳۱»

# از تئاتر درمی‌آورم در سینما خرج می‌کنم!

فرهاد اصلانی بازیگر موفق است که چه در صحنه تئاتر و چه جلوی دوربین، حضور پرصلابتی دارد. صدای پرتین و چشمان حالت‌پذیر و از همه مهم‌تر آمادگی‌اش برای تغییر حالت در لحظه، از ویژگی‌های بازی اوست. به بهانه نمایش ۷۷/۶/۳۱ نوشته و کار علیرضا نادری که شهریور و نیمه اول مهرماه در سالن چهارسوی تئاتر شهر اجرا شد، با او به گفت‌وگو نشستیم.

راستش من فقط دو نمایش از علیرضا نادری دیده‌ام. پچپچه‌های پشت خط نبرد و همین نمایش ۷۷/۶/۳۱. و باید بگویم که بیش از متن و محتوای آن اجرای هر دو نمایش خوشم آمده. گرچه نمایش دوم به گمان من قدرت و قوت نمایش قبلی را نداشت. بازی نکردن بازیگران و نمایش همزمان چند واقعه در یک صحنه، از جمله ویژگی‌های این دو اجراست. این ویژگی یعنی بازی نکردن، چه قدر خواست کارگردان بوده و چه قدرش متکی است به حضور بازیگرانی مثل شما؟

اگر بخواهم جواب دقیقی بدهم، باید برگردم به سوابق دوستی و همکاری من با علیرضا. او از فارغ‌التحصیلان تئاتر دانشگاه تهران است و همزمان در آموزش و پرورش کار می‌کند و سوابق حضور در جبهه را هم دارد. هنوز آثار ترکش‌ها در بدش هست. یعنی هنوز دغدغه آن دوران را دارد و به عنوان یک کابوس دائم با آن درگیر است. اغلب کارهای او همین حال و هوا را دارد. سال‌ها پیش با او مجموعه‌ای را کار کردیم به نام چشم سوم که از تلویزیون پخش شد. مجموعه‌ای طنزآلود بود که سه قسمتش ساخته شد و نگاهی انتقادی به تلویزیون و سینما داشت. همان زمان نمایش پچپچه‌ها... را نوشت و کارگردانی کرد که اولین بار در یک جشنواره دانشجویی اجرا شد و جنجال فراوانی به وجود آورد. تا حدی که آن جشنواره چند سال تعطیل شد. در دوران اصلاحات، مدیریت تئاتر شهر از او خواست که این نمایش را دوباره کار کند که من در این دوران وارد گروه بازیگران این نمایش شدم و اجرای موفقی هم بود. دو سال بعد همین نمایش را کار کرد که در اجرای جشنواره‌اش من سر فیلم بوم و نقش من را امیر جعفری بازی کرد. اما درباره قضیه بازی نکردن، این دقیقاً خواست علیرضاست، چون اعتقادی به میزانشن‌های تئاتری به مفهوم کلاسیک ندارد و خیلی رئالیستی با قضایا برخورد می‌کند.

بهرتر است بگویم نا تورا لیستی. در پچپچه‌ها... که کاملاً نگاه و اجرا و همه چیز نا تورا لیستی بود. حتی روی صحنه آشی پخته می‌شد که بعد به تماشاگران هم در پایان نمایش تعارف می‌کردند.

اگر تفاوتی در این دو نمایش می‌بینید، شاید به این دلیل باشد که در نمایش قبلی، بچه‌هایی بازی می‌کردند که عموماً خود جنس بودند. یعنی در صحنه تئاتر چهره‌های آشنایی نبودند و گویی همان بچه‌های جبهه‌اند. اما در ۷۷/۶/۳۱، تعدادی بازیگر حرفه‌ای تئاتر و سینما حضور دارند. یعنی تجربه خود آدم‌ها در پرداخت شخصیت‌ها دخیل نبود.

مثلاً خانم زاله صامتی به‌رغم این که بازیگر خوبی است، اما در این نقش جانمی افتد. بازی فیگوراتیو دارد که با بقیه هم جنس نیست. در حالی که این نمایش اصلاً به فیگور توجه ندارد. دیالوگ‌ها چه قدر به شما کمک می‌کرد؟ چون در هر دو کار، در واقع مدل دیالوگ‌نویسی، ضد تئاتری است. پیش‌تر به فیلم نزدیک است. دیالوگ‌های زمزمه‌وار و اغلب جملات ناتمام. حفظ کردن این نوع

## دیالوگ باید خیلی دشوار باشد؟

خیلی. خود علیرضا هم همزمان با تمرین، با ما پیش می‌آمد و می‌توانم بگویم نیمی از متن را هنگام تمرین تغییر داد. من تا شب آخر اجرا، اضطراب داشتم. مثل یک بازیگر آماتور نگران بودم که مبادا دیالوگ‌ها یادم برود و بقیه هم قاطی کنند. حتماً متوجه شدید که اجرا شبیه یک هم‌نوازی از کستر بود. اگر یکی خطا می‌کرد، بقیه هم به هم می‌ریختند. هر کدام از بازیگران تصویری متفاوت از بازیگری داشتند. یعنی تیم نامتجانسی بودند که با هدایت علیرضا، تلاش بسیار می‌کردند تا هماهنگ شوند.

بخش عمده‌ای از جذابیت این دو کار از نظر عموم تماشاگران، برمی‌گردد به موضع سیاسی و اجتماعی نادری در قبال شرایط اجتماعی. این کم‌وبیش آدم را یاد ملاقلی پور و حاتمی‌کیا می‌اندازد. فیلم‌سازی که یک نسل سوخته را تعریف می‌کنند. خیلی‌ها ممکن است بگویند چه قدر گله می‌کنید از آن‌چه که قرار بوده به دست بیاورید و نیاورده‌اید و اصلاً به ما چه. به‌ویژه نسل جوان ممکن است چنین دیدگاهی نسبت به محتوای نمایش داشته باشند.

خب این نکته‌ای است که خود علیرضا باید درباره‌اش حرف بزند.

و خوب اضافه کنم که در این نمایش، لحن و شمارها، اندکی روتور و برای قشری از تماشاگران جذاب‌تر است. چون خیلی سریع مخاطب را قفلک می‌دهد. مثلاً شوخی‌گزنده‌ای که با مقوله انتظار می‌شود. ولی در مجموع این متن برای بازیگرانش به‌ویژه خود شما فضای کافی برای بازی فراهم نمی‌کرد. در نمایش قبلی یک موقعیت عالی دراماتیک وجود داشت - منظور صحنه پایانی است که در حال گریه جوک تعریف می‌کردید، و این فرصت خوبی بود برای اوج گرفتن در بازی.

بینید، من می‌روم که به علیرضا کمک کنم. توی این نمایش بحث یکی دو تا نقش دیگر هم بود و حق انتخاب هم داشتم. ولی خب تشخیص دادیم که همین نقش محمود را بازی کنیم. خودم احساس می‌کنم اگر اجرا طولانی‌تر می‌شد، شاید این نقش را می‌توانستم برجسته‌تر بازی کنم. شاید بخشی از بازی من که دیده نشد، به دلیل فرصت کمی بود که داشتیم.

منظورم بازی خوب و بد نیست. این‌جا هم خوب بازی کرده‌اید. خود نقش جای کم‌تری نسبت به نمایش قبلی دارد. چون پیش‌تر درونی است و اصرار کارگردان بر واقعی جلوه دادن همه چیز هم باعث شده که بازی‌ها به‌ویژه بازی شما، خیلی به چشم نیاید. در آخرین لحظه نمایش که شما با عکس دخترتان که در ژاپن است حرف می‌زنید، تازه ما با درون این شخصیت آشنا می‌شویم و این آغاز یک تراژدی غمبار است، که دیگر فرصتی نیست و نمایش تمام می‌شود.

البته هر دو نقش یعنی علیرضای نمایش قبلی و محمود این نمایش، یک‌جوری گره‌گشایی می‌کنند. یادتان باشد اولین بار که این عده وارد خانه رضا می‌شوند رفتار

پیمان با زن رضا را می‌بینند، مشکوک می‌شوند و دائم می‌پرسند چرا رضانیست؟ چرا پیمان این قدر صمیمانه رفتار می‌کند؟ اوست که متوجه رابطه بیمارگونه علیرضا و زنش می‌شود که چه گذشته‌ای با هم داشته‌اند. موضوع جلیل و آن بیست‌وپنج نفری که به دست او کشته شده‌اند، را اولین بار محمود است که بیان می‌کند. می‌خواهم بگویم نقش او کلیدی دارد، ولی خب، فراموش نکنیم که نمایش قبلی مربوط به مقطعی می‌شد که حالا می‌شود راحت‌تر درباره‌اش صحبت کرد، یعنی دوران جنگ. ضمن این که فضای فرهنگی زمان اجرای آن نمایش هم، کم‌وبیش مساعدتر بود. به‌رحال چیزی در حدود چهل درصد این اجرا در ابهام قرار دارد.

اساساً میانه‌تان با تکنیک‌های شناخته‌شده بازیگری چه‌طور است؟ اصلاً خود را بازیگر باتکنیکی می‌دانید که به روش تجربی عمل می‌کنید؟ یعنی خودتان را به متن می‌سپارید و تکنیک و روش‌ها را کنار می‌زنید؟

به‌رحال با تکنیک‌های بازیگری ناآشنا نیستم. ولی فکر می‌کنم برای اجرای بهتر نقش، باور خود آدم مهم‌ترین عامل است. ذنبای علیرضا نادری را می‌شناسم. خودم هم بخشی از دوران سربازی‌ام در جبهه‌ها گذشته و شاهد لحظه‌های تلخ بسیاری بوده‌ام. همین باعث شده میان ما تفاهم به‌وجود آید و این تفاهم است که روی صحنه به من کمک می‌کند. یعنی این تفاهم، جای تکنیک را می‌گیرد. یاد گرفته‌ام حتی اگر قرار است آدم دروغ بگوید، بهتر است اول خودش آن دروغ را باور کند.

این هم یک‌جور تکنیک است. در صحنه آخر پچپچه‌ها... من این را دیدم. یعنی باور کرده بودید که دارید یک لحظه متعارض را بازی می‌کنند. کسی که دارد لطفی‌های را تعریف می‌کند و اشک می‌ریزد. خیلی خوب بود. ویژگی خوب هر دو نمایش این است که آدم از دیدن‌شان احساس پشیمانی نمی‌کند. یعنی به همان اندازه که احساسش تحریک می‌شود، عقل و شعورش هم فراخوانده می‌شود.

علیرضا آدم پیشنهادپذیری است. بنابراین به تجربه‌ها و توانایی بازیگرش توجه می‌کند و آن را به کار می‌گیرد. به‌همین دلیل اجراهای گرمای ویژه‌ای دارند. آن لطفی‌های را که به‌اش اشاره کردید، یک‌بار برای او

هنوز هم آرزو دارم یک نقش

کمدی خوب پیشنهاد شود. ولی

تبدیل شدن به یک کمدین در

این مملکت کمی خطرناک

است. امنیت وجودی آدم را زیر

سئوال می‌برد. مثلاً اگر یک

کمدین سر جنازه عزیزش گریه

کند، هیچ‌کس گریه او را جدی

نمی‌گیرد.



تعریف کردم و بلافاصله گفت این چه قدر خوب است برای پایان نمایش و همین کار را هم کرد. در اجرای ۷۷/۶/۳۱ هم عین این اتفاق افتاد. در اجرای جشنواره، ابهام‌های زیادی وجود داشته. من از او خواستم که تا حد ممکن به این ابهام‌ها جواب روشن بدهد، و او این کار را در بازنویسی نهایی کرد. البته به جز پایان نمایش که من فکر می‌کردم باید اندکی امیدواری درش باشد، ولی او موافقت نکرد.

متن نمایش بسیار خاصیت تبدیل شدن به یک سریال تلویزیونی را دارد. به دلیل تعدد شخصیت‌ها، ماجراها و اوج و فرودهایی که دارد. اصلاً آنگ سریال است. هر یک از شخصیت‌ها، سرگذشت مفصلی دارند که به دلیل محدودیت زمان نمایش، فرصت کافی برای پرداختن به همه پیش نیامده. حرف‌ها روی هوا می‌ماند و آن عمقی که در نمایش قبلی بود، در این جا نیست.

البته علیرضا تجربه‌هایی در سریال‌نویسی دارد، ولی نکته‌ای که شما ذکر می‌کنید، شاید به این دلیل باشد که ماجرای موفق از این نمایش نداشته‌ایم. البته عقاید بسیار ضد و نقیض بود. خیلی‌ها، خیلی‌ها، خیلی‌ها پسندیدند و خیلی‌ها هم اصلاً خوش‌شان نیامده بود. راستش تا آخر هم تکلیف ما روشن نشده. به هر حال ظریفی در کار هست که شاید با یک بار دیدن جا نمی‌افتد.

حجم ماجراها آن قدر زیاد است که در یک زمان دوساعته نمی‌توان پوسته را ترکاند و به عمق رفت. یک‌جور پرحرفی در این نمایش هست.

خب نمی‌شود همه چیز را باز کرد. بیش تر مایل است ایجاد سؤال کند. اشاره‌هایی در نمایش هست که نمی‌توان بازش کرد. فقط اهالی جبهه ممکن است به خوبی متوجه این اشاره‌ها بشوند. مثلاً این که یکی می‌گوید «می‌خواستیم از مرز رد بشیم»، خوب این اشاره‌ای است به یک مرحله مهم جنگ که نمی‌شود وارد جزئیاتش شد. مسئله دارد. تا آن‌جا که علیرضا را می‌شناسم فکر می‌کنم بیش تر مایل است تماشاگرش را با موضوع درگیر کند، نه این که مثلاً همه چیز را برایش توضیح بدهد.

به گمان من آدم‌هایی مثل نادری، دارند دوران طلایی تئاتر را دوباره زنده می‌کنند. منظورم دههٔ چهل است که تئاتر اجتماعی ایران درخشان‌ترین دورانش را طی می‌کند و نویسندگان و کارگردانان برجسته سراغ مضامین اجتماعی می‌روند و به همین دلیل مثلاً برخی نمایش‌ها در تئاتر سنگلج چند ماه بر صحنه بودند و سالن هم همیشه پر بود. خوب بعد از دوران تئاتر تبلیغاتی در دهه‌های شصت و هفتاد، به گمان من حالاً رسیده‌ایم به این که تئاتر برگردد و جایگاه واقعی خودش و نقش فرهنگی متعالی‌تری را بر عهده بگیرد. البته این میزان جسارتی که در کارهای نادری می‌بینم، برای برخی هم محل تردید است. چون گفته می‌شود که لایه او پیشش به جایی گرم است که به این راحتی می‌تواند با همه چیز شوخی کند. من فکر می‌کنم علیرضا خیلی خوب بلد است درست

حرف بزنند و مقوله‌هایی را هم که در آثارش مطرح می‌کند خوب می‌شناسد. هرگز سراغ موضوعی که نمی‌شناسد، نمی‌رود. حتی درباره‌شان اظهار نظر هم نمی‌کند. عده‌ای هم او را متهم می‌کنند که کارگردانی بلد نیست. در حالی که او تئاتر را خیلی خوب می‌شناسد، ولی به قواعد کهنه تن نمی‌دهد. مثلاً در جاهایی به عمد صحنه را خالی می‌گذارد، و تماشاگر می‌ماند با صحنه خالی. او می‌داند دارد چه کار می‌کند. هر کار می‌کند آگاهانه است. خط قرمزها را هم خوب می‌شناسد و ناصداقتی در کارش نیست. در کارهایی مثل حکایت رحمان و عطا سردار مغلوب هم، همین آدم‌ها را توضیح داده و خوب گویا جلوی اجراهایش را هم گرفته‌اند. او زودتر از برخی فیلمسازان سراغ این مضامین رفته. ولی خوب اهل «شو» گذاشتن نیست.

خب، کمی هم به خودتان بیردازیم. راستش با وجودی که با هم در فیلم من بن‌لادن نیستم کار کرده‌ایم، ولی می‌توانم بگویم اصلاً شما را نمی‌شناسم. از اولش بگویید. اهل کجایی، کجا درس خوانده‌اید و دیگر قضایا.

خیلی دوست ندارم خودم را توضیح بدهم. به همین دلیل کم‌تر هم تن به گفت‌وگو داده‌ام. دوست

دارم دیده نشوم.

**دیده‌ام که در تلویزیون گاهی با لهجه کردی بازی کرده‌اید.**

بله من کردم. کرد بیچار هستم. تا مقطع دیپلم هم در کردستان بودم. بعد آمدم تهران و رفتم فرهنگسرای نیاوران دورهٔ تئاتر را طی کردم. اساتید خوبی داشتیم که از آن‌ها بسیار آموختم.

**چه کسانی بودند.**

رکن‌اندین خسروی، اکبر زنجان‌پور، قطب‌الدین صادقی، بهرام بیضایی، دکتر سیدحسینی، جمال میرصادقی، محمود دولت‌آبادی و دیگر بزرگان تئاتر و ادبیات ایران که افتخار شاگردی‌شان را داشته‌ام.

**این دوره آزاد بود؟**

اولش آزاد بود، ولی بعدرفت زیر نظر وزرات آموزش عالی و مدرکش به رسمیت شناخته شد. مدرک کاردانی. البته بعدها متوقف شد. در تئاتر با اغلب کسانی که صاحب سبک هستند کار کرده‌ام. از نقش‌های کوچک و سایه تا نقش‌های درست و حسابی. مثلاً در یادگار سال‌های شن با دکتر رفیعی کار کردم که بسیار آموختم. در چندتا کار با دکتر صادقی هم کار کرده‌ام. همزمان در تلویزیون و سینما هم کار کرده‌ام



برخی کارگردان‌ها با افتخار می‌گویند من تلویزیون نمی‌بینم. بعضی چه؟ مگر می‌شود آدم حرفه‌اش فیلمسازی باشد و نداند دوربینش چه می‌گذرد؟

جمعی است. مجموعه عوامل باید درست چیده شود تا نتیجه خوب هم به دست آید.

می‌شود به فیلم خاصی اشاره کنید؟

بله. مثلاً از اجرای عشق فیلم اصلاً راضی نبودم. برای این که نظر من هیچ دخالتی در پرورش شخصیت اصلی که من بازی می‌کردم، نداشت. وحیدزاده فیلمساز حساسی است که نمی‌شد باهاش بحث کرد. من فقط سعی کردم بازیگر خوب و مطبوعی باشم. ولی اگر به سلیقه خودم بود، حتماً جور دیگری بازی‌اش می‌کردم. می‌دانید که بخشی از بازی من در بازی آدم روبه‌رویم جلوه می‌کند. اگر این بده‌بستان نباشد، در نمی‌آید. به هر حال من دوست دارم نقش‌های دشوار را بازی کنم.

اگر در سینما به‌طور مداوم کار داشته باشید، باز هم سراغ تئاتر می‌روید؟

صدا دردم. چون معتمد یک بازیگر در تئاتر درمی‌آورد و در سینما خرج می‌کند.

ظاهراً که قضیه برعکس است. از سینما درمی‌آورند و خرج تئاتر می‌کنند.

منظورم پول نیست. تجربه است. در همین سینمای ایران تعداد بازیگرانی که وزنه هستند، همه از تئاتر آمده‌اند یا تجربه‌های تئاتری دارند. ولی متأسفانه کسی این تجربه‌ها را جدی نمی‌گیرد، مثلاً همین دو نمایشی که شما اسم بردید، از خیلی از دست‌اندرکاران نخبه سینما چه کارگردان چه فیلم‌نامه‌نویس و تهیه‌کننده دعوت شده که بیایند تماشا کنند، ولی اغلب نمی‌آیند. برخی کارگردان‌ها با افتخار می‌گویند من تلویزیون نمی‌بینم. یعنی چه؟ مگر می‌شود آدم حرفه‌اش فیلمسازی باشد و نداند دوربینش چه می‌گذرد؟

به هر حال برای من در انتخاب نقش، لذت شخصی است. کاری به کوچکی و بزرگی نقش ندارم. اگر بتوانم از نقش لذت ببرم بدون واژه‌ها از اظهار نظر دیگران، حتماً قبولش می‌کنم. چون حرفه‌ام بازیگری است. دوستی پشت صحنه و روابط صادقانه را به هر چیزی ترجیح می‌دهم. با علیرضا نادری طی دو کاری که با هم کرده‌ایم، چنین رابطه‌ای داشته‌ام.

من کم‌تر فرصت می‌کنم تئاتر ببینم، ولی تعداد معدودی را که طی سال‌های اخیر دیده‌ام، فکر می‌کنم در حال حاضر تئاتر ایران از سینمای

ایران جسورتر عمل می‌کند.

شاید به این دلیل که تماشاگر معدودتری دارد، دستش را بازتر گذاشته‌اند. بد نیست که برخی فیلمسازان گاهی سری هم به سالن‌های تئاتری بزنند. دست خالی برنخواهند گشت. ▶

خسرو و شکیبایی و شخصیت او در فیلم هامون شوخی می‌کردید که بسیار جذاب و نو بود. چرا کم‌تر نقش کمدی بازی می‌کنید. وقتی فیلم عشق فیلم آمد، فکر کردم بالاخره کسی از استعداد کمیک شما استفاده کرده، ولی مثل این که همان یک تجربه بود...

هنوز هم آرزو دارم یک نقش کمدی خوب پیشنهاد شود. ولی تبدیل شدن به یک کمدین در این مملکت کمی خطرناک است. امنیت وجودی آدم را زیر سؤال می‌برد. مثلاً اگر یک کمدین سر جنازه عزیزش گریه کند، هیچ‌کس گریه‌ او را جدی نمی‌گیرد. من در بهشت زهرا چنین لحظه‌ای را در مورد یک کمدین خوب سینمای ایران دیدم. به نظر می‌رسد که رگه‌هایی از کار کمدی در من هست. مثلاً سریال خانه در تاریکی که دارد از تلویزیون پخش می‌شود، کمی کمدی و طنز هم قاطی دارد. یا در سریال پلیس جوان. ولی راستش می‌ترسم. شخصیتی که در خانه در تاریکی بازی می‌کنم از هیچ نظر، شباهت و ربطی به من ندارد، ولی ظاهر در ارائه‌اش موفق بوده‌ام. چون مردم خوش‌شان آمده و از شما چه پنهان، خودم هم ازش خوشم آمده است. به هر حال سینما و تلویزیون و حتی تئاتر، یک کار

که حاصلش نزدیک به سی مجموعه تلویزیونی است. در سینما هم هفت‌هشت تا فیلم کار کرده‌ام که دوبار هم کاندیدای جایزه شده‌ام.

اولین نقش سینمایی تان چی بود؟

در روسی‌آبی خانم بنی اعتماد نقش کوچکی داشتم. یک کارگر کوره‌پزخانه، که رقیب عشقی آقای انتظامی است. البته کسی من را نشناخت، چون گریم خوبی داشتم. بعد رفتم رادیو و چند سال کار رادیو کردم که دیدم دارم به سمت صدای پیش می‌روم و این خطرناک است.

انصافاً هم صدای پرطنینی دارید که به درد رادیو می‌خورد.

خب باید متن‌های مناسبی می‌بود که کم بود. ضمن این که بیش‌تر درگیر تلویزیون سینما و تئاتر هم شده بودم. ولی خیلی دلم می‌خواهد مثلاً روزی در فیلمی جای عروسک خاصی حرف بزنم.

زمانی که یک قسمت از مجموعه چشم سوم را دیدم، احساس کردم یک کمدین جدی متولد شده. چون نمایش یک‌نفره‌ای بود که شما در آن چندین نقش طنزآلود را بازی می‌کردید. به‌ویژه بخش‌هایی که با صدای